

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و پانزدهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۸ گنج حضور، بخش دوم

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون قانون خداوند این است که به وسیله «قضا و کُن فکان» از زندگی زنده یعنی هشیاری خالص ما به عنوان امتداد خود، مردگی من ذهنی را بیرون آورد، بنابراین من ذهنی دائماً به خودش ضرر می زند و میل به مرگ و نابودی دارد. در این لحظه قضا را بکشاییم تا جنس اصلی خود را تجربه کنیم و خلاقیت و شادی زندگی از ما بیان شود.

نکته ۱: اگر متوجه شویم زمانی که با هشیاری جسمی فکر و عمل می‌کنیم، به خودمان ضرر زده و درد، مسئله، مانع و دشمن ایجاد می‌کنیم، در این صورت خودشناسی کرده‌ایم.

نکته ۲: اگر ذهن می‌گوید در دوران کودکی آسیب دیده‌ایم و مثلاً کتک خورده‌ایم، رنجیده‌ایم و نمی‌توانیم والدینمان را ببخشیم، در این صورت باید آگاه باشیم که اصل ما آسیب‌ناپذیر است و گذشته قدرت این لحظه را ندارد. بنابراین باید در این لحظه فضا را بگشاییم تا جنس اصلی خود را تجربه کنیم و خلاقیت و شادی زندگی از ما بیان شود.

خلق را طاق و طُرم عاریتی ست
امر را طاق و طُرم ماهیتی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

شکوه و جلال انسان‌های من‌ذهنی قرضی است، چراکه آن را از همانیدگی‌ها می‌گیرند، اما شکوه و جلال «عالم امر»، که همان جنس اصلی ماست، بذاته است و به خودی خود اصیل می‌باشد و ارزش دارد.

نکته: اگر هنوز می‌خواهیم چیزهایی از این جهان را به مردم ارائه کنیم و نشان دهیم، تا به ما احترام بگذارند و ارزش‌گذاری کنند، در این صورت هنوز خودمان را به صورت زندگی شناسایی نکرده‌ایم.

هر که داد او حُسن خود را در مَزاد
صد قضای بد سوئی او رو نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.
هر کس اعتبار و ارزش خود را از همانیدگی‌ها بگیرد، آن را در معرض نمایش بگذارد و بخواهد به مردم بفروشد،
در این صورت صد حادثه و قضای بد به سوی او رو می‌آورد.

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
بر سرش ریزد چو آب از مشک‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۶

حیله‌ها، خشم‌ها و حسدها بر سر انسان من‌ذهنی که همانیدگی‌های خود را در معرض نمایش دیگران می‌گذارد،
مانند آبی که از مشک فرومی‌ریزد و پی‌درپی و فراوان است، می‌بارد.

دشمنان او را ز غیرت می‌درند
دوستان هم روزگارش می‌برند

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۷

[هر کسی که به خاطر ماهیتش ارزش پیدا نمی‌کند و به خاطر همانیدگی و من‌ذهنی و پندار کمال خودش را در معرض نمایش و فروش مردم می‌گذارد، بنابراین من‌های ذهنی هم به صورت دشمن و دوست اطرافش جمع می‌شوند؛] دشمنان از روی حسد او را می‌درند و دوستان نیز وقتش را تلف کرده، کمکی به او نمی‌کنند و کاری برایش انجام نمی‌دهند.

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدان ما
قرب جان شد سجده ابدان ما

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

حق تعالی به ما فرمود: «سجده کن و نزدیک شو. سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب تقرب روح ما به خدا می‌شود.» [به عبارت دیگر اگر نسبت بدان چیزی که ذهن نشان می‌دهد مقاومت نکرده، آن را به مرکزمان نیاوریم و فضا را باز کنیم، در این صورت این فضاگشایی ما را به خداوند نزدیک و از جنس او می‌کند.]

(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۹)

«كَلَّا لَا تَطَعَهُ **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ**»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا ز واسجد واقترِب یابی غرض

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

بنابراین به جای هر لحظه عمر که از دست می‌دهی، با سجده و قرب به حضرت حق، عوض و مابه‌ازایی برای آن بگمار تا از این طریق به مقصود حقیقی که زنده شدن به زندگی ست بررسی. [به عبارتی دیگر به جای آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکزت بیاید، باید در این لحظه خودت را به عنوان زندگی شناسایی کرده، فضا را باز و مرکز را عدم کنی.]

نکته: سجده کردن حقیقی یعنی به آن چه ذهن نشان می‌دهد توجه نکنیم و آن را به مرکزمان نیاوریم.

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بود در دین مکوش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۸

در تمامی کارهایی که ذهن تو را وادار به انجامش می کند و می خواهد به مرکزت راه یابد تا از طریق آن فکر و عمل کنی و باورهای از پیش ساخته را به کار ببندی، سعی و تلاش نکن. همچنین برای کاری که از جنس خداوند و جنس اصلی تو نیست، تلاش نکن.

نکته: هر موقع ما فضاگشایی می کنیم، فضای گشوده شده جنسیت خدایی ماست که در این صورت هشیاری از هشیاری آگاه شده و با خداوند مجدداً به وحدت می رسیم.

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت آبر و نان تو خام

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹

آبر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

سرانجام تو بدون این که کارهایت را تمام کرده باشی، از این دنیا رخت خواهی بست، بنابراین کارهایت ناقص و نان تو ناپخته خواهد ماند.

نکته: نان ما این است که باید قبل از مُردن، به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شویم. اگر این نان نپزد یعنی بی‌فایده آمده و بی‌فایده نیز از این جهان می‌رویم. بنابراین کار اصلی ما پختن این نان است، نه دنبال منظوره‌های فرعی رفتن.

به گرد تو چو نگرדם، به گرد خود نگردم
به گرد غصه و اندوه و بخت بد نگردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

خداوندا اگر در این لحظه مرکز عدم نیست و به جای فضاگشایی و چرخیدن به دور تو حول محور من ذهنی می گردم و براساس مرکز همانیده فکر و عمل می کنم، در این صورت قطعاً و بدون شک با سبب سازی ذهن گرد ایجاد غم و غصه و بخت بد می گردم و اتفاقات بد و ناگوار برایم رخ می دهد.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی که خود را برتر از دیگران فرض کرده، کامل می‌دانی و نسبت به زندگی حس بی‌نیازی می‌گنی، وجود ندارد.

نکته ۱: اگر ما با مرکز همانیده پندار کمال درست کنیم، حتماً ناموس و درد هم داریم.

نکته ۲: انسانی که پندار کمال دارد، زندگی را به صورت چیزهای ذهنی ترجمه می‌کند، درحالی که او خود زندگی است نه توصیفات ذهنی زندگی.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوان مرد

ای جوانمرد [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم باشد، متوجه خواهی شد] در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت، انبوهی از سرگین دردهایی وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من دهنی این جوی صاف و آرام به نظر می رسد.

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

حدید: آهن

خداوند ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست، همانند صد من آهن سنگین کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسپرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند، در نتیجه نمی توانند از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: اگر حرف‌ها و کارهای مردم به ما برمی‌خورد و خشمگین می‌شویم و به‌طور کلی اگر دیگران می‌توانند ما را خشمگین کنند، در این صورت حتماً ناموس داریم؛ در نتیجه مرکزمان عدم نمی‌شود و هیچ نشانی از روی زیبای خود که پی‌نهایت و امتداد خداوند هستیم، نخواهیم داشت. به عبارتی هرگز نمی‌توانیم خود را به‌صورت امتداد خداوند شناسایی و تجربه کنیم.

نکته ۲: ما نباید ایده‌آل فکر کرده و بگوییم اصلاً نباید اشتباه کنیم، بلکه باید مواظب باشیم من ذهنی‌مان پیشرفتمان را بر ندارد و براساس آن پندار کمال درست نکند و نگوید به‌اندازه‌ی کافی یاد گرفته‌ام.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با مهم دانستن چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد و همانیده شدن با آنها نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

نکته ۱: وقتی با چیزها همانیده شده، به آن چیزی که ذهن نشان می دهد توجه می کنیم و نشان دار می شویم، در این صورت عاشق خداوند نیستیم و در واقع به امید این که همانیدگی هایمان زیاد و حالمان خوب شود، دعا و عبادت می کنیم.

نکته ۲: وقتی حالمان را توصیف می کنیم و می گوییم چه جور هستیم، این توصیف، یک توصیف ذهنی ست.

نکته ۳: باید همواره مواظب باشیم در این لحظه اولین قدممان را با فضاگشایی برداریم نه با فضابندی. فضابندی آمدن ذهن به مرکز و فضاگشایی نیامدن چیز ذهنی به مرکز است. فضاگشایی سجده به خدا و فضابندی سجده به ذهن است. فضابندی بت پرستی و فضاگشایی خداپرستی است.

تیترا
«تَفْسِيرِ اَوْجَسٍ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مُوسَى، قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلَى»

(قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۶۷-۶۸) «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مُوسَى، قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلَى»
«در این هنگام ترسی خفیف در دل موسی درافتاد. پس گفتیمش: مترس که تو پیروز و برتری.»

گفت موسی: سحر هم حیران کنی ست
چون کنم گاین خلق را تمییز نیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۰

تمییز: قوه تشخیص
حضرت موسی به خداوند گفت: لحظه به لحظه بر حسب همانیدگی‌ها دیدن، مردم را در افسانه و سحر من ذهنی
فرو برده و حیران و آشفته کرده است؛ حال من چه کار می توانم بکنم، در حالی که هر چه راجع به فضاگشایی و
مرکز عدم صحبت می کنم و می گویم همانیدگی‌ها بت است، مردم این را تشخیص نمی دهند و متوجه نمی شوند
و همه چیز را با عقل ذهنی شان می بینند و می سنجند.

نکته ۱: مولانا در این ابیات راجع به زنده شدن به زندگی که باید تنها آرزوی ما باشد صحبت می کند و می خواهد به ما نشان دهد که آیا امید اصلاحی برای ما که پشت سرهم فکر کرده و همواره با دید غلط ذهنی عمل می کنیم وجود دارد یا نه!

نکته ۲: مولانا می گوید من این همه آگاهی می دهم مردم نمی فهمند. آن ها تقصیری ندارند، چون بر حسب همانیدگی ها می بینند و زندگی را فقط ترجمه و تفسیر می کنند.

نکته ۳: دانش مولانا را نباید با عقل همانیدگی ها فیلتر کرد و گوش داد، چرا که این علم برای عوض کردن من ذهنی است و با تفسیر ذهنی ما جور در نمی آید.

نکته ۴: ما در جبر من ذهنی افتاده و می گوییم این که در کودکی مرا کتک زده اند، یا این که شخصی اموال مرا خورده و به من ظلم شده است، در این صورت من آسیب روحی دیده ام. در حالی که اصل ما هیچ گاه آسیب نمی بیند و در واقع این من ذهنی است که آسیب دیده است.

گفت حق: تمییز را پیدا کنم
عقل بی تمییز را بینا کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۱

پیدا کنم: آشکار می کنم
حق تعالی به موسی فرمود: «من قوه تمییز و تشخیص را در مردم پدید می آورم و عقل فاقد تشخیص من ذهنی را بینا و آگاه می کنم.»

نکته: انسان در من ذهنی ولو این که فکر می کند علامه دهر است و همه چیز را می داند، باید بگوید من با عقل ذهن نمی فهمم و نمی دانم، تا در این صورت به خداوند زنده شده از جادویی، دغل، بد دیدن و سحر من ذهنی بیرون بیاید، چرا که دیدن بر حسب همانیدگی ها مصیبت بزرگی است. در عین حال نباید از بد بودن وضعیت خود در ذهن دچار ترس شده و بهراسد.

گرچه چون دریا برآوردند کف
 موسیا تو غالب آیی، لاتَخَفْ
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۲

لاتَخَفْ: ترس
 خداوند در ادامه خطاب به موسی می فرماید، اگرچه ساحران، انسان‌های من‌ذهنی که همه از جنس دریای بی‌نهایت خداوند هستند اکنون با چیزها همانیده شده و مکر و افسون‌های مهیبِ ذهنی را به کار می‌برند، اما ای موسی مترس که پیروز هستی و ما همواره از تو حمایت می‌کنیم.

نکته ۱: اگر یک لحظه مرکزمان عدم شد، نشان زندگی را دیدیم و متوجه شدیم کوهی از همانیدگی‌ها و من‌ذهنی و جهل در ما هست، نباید بترسیم، بلکه باید فضا را باز کنیم و نگوییم چرا من این همه منقبض می‌شوم، چرا این همه همانیدگی و اشتباه و درد دارم و چرا دچار سوءتفاهم شده‌ام.

نکته ۲: ما در جبر من‌ذهنی افتاده و می‌گوییم این که در کودکی مرا کتک زده‌اند، یا این که شخصی اموال مرا خورده و به من ظلم شده‌است، در این صورت من آسیبِ روحی دیده‌ام، چرا که این من‌ذهنی است که آسیب دیده.

بود اندر عهد خود سحر افتخار
چون عصا شد مار، آن‌ها گشت عار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۳

در زمان موسی سحر و جادو یا دیدن برحسب همانیدگی‌ها افتخار بود، اما هنگامی که عصای من‌ذهنی موسی از بین رفت و به بی‌نهایت خدا زنده شد و مردم فهمیدند من‌ذهنی یک چیز ابتدایی بوده و مقصود از آمدن انسان به این جهان زنده شدن به زندگی بوده، بنابراین دیگر سحر دیدن به وسیله همانیدگی‌ها عار شد.

نکته: باید از خود پرسید که آیا همانند مولانا و انسان‌های زنده‌به‌حضور، سحر یا دیدن از طریق همانیدگی‌ها برایمان عار است و از این کار شرم داریم؟ یا نه، هنوز متوجه منظور این بیت نشده‌ایم.

هر کسی را دعویٰ حُسن و نمک
سنگ مرگ آمد نمک‌ها را محک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۴

هر کس که ذهن دارد، مدعی زیبایی و ملاحظت است و می‌گوید مرا نگاه کنید. اما سنگ مرگ یعنی مردن نسبت به من ذهنی، معیار بانمک بودن و زیبایی است. در واقع زنده شدن به خدا زیبایی حقیقی می‌باشد.

سحر رفت و معجزه‌ی موسی گذشت
هر دو را از بام بود، افتاد طشت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۵

[مولانا به فرض از بین رفتن دید همانیدگی‌ها می‌گوید کسی دیگر به سحر توجه نمی‌کند و] عهد سحر و خراب‌کاری ساحران و انسان‌های همانیده رفت و همچنین معجزه زنده شدن موسی به زندگی نیز گذشت. طشت هر دو از بام وجود فرو افتاد و برای همه آشکار شد. [و اکنون همه می‌دانند موسی به بی‌نهایت خدا زنده شده و یک عده‌ای هم قبل از او از طریق همانیدگی‌ها می‌دیدند.]

نکته: حال باید در خود بازبینی کنیم که آیا ما هنوز با دید همانیدگی‌ها می‌بینیم و به سحر افتخار می‌کنیم؟ متأسفانه وضعیت بشر به‌طور کلی این‌گونه است که هنوز بر حسب دید درد و همانیدگی‌ها می‌بیند و بدان‌ها افتخار می‌کند، و فکر می‌کند که هنوز زمانِ سحر نگذشته‌است.

بانگِ طشتِ سحر جز لعنت چه ماند؟
بانگِ طشتِ دین به‌جز رفعت چه ماند؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۶

بانگِ سحر من‌ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها به‌جز لعنت و خرابی چه چیزی بر جای گذاشته‌است؟ و از بانگِ طشتِ دین و ایمان و عشق به‌جز بزرگی، سازندگی، آبادی و آبادانی چه چیزی بر جای مانده‌است؟

نکته: باید در خود بازبینی کنیم که آیا ما در این جهان بیشتر صدای لعنت و خراب‌کاری را بلند می‌کنیم یا صدای رفعت و بزرگی انسان را؟

چون محک پنهان شده‌ست از مرد و زن
در صف آ ای قلب و، اکنون لاف زن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۷

چون سنگ محک ظاهراً در میان نیست و مرد و زن آن را در دسترس ندارند، ای سکه قلبی، ای من ذهنی، بیا در صف بایست و با من من کردنت شروع کن به یاوه‌سرایی.

نکته ۱: با هر چیزی که همانیده شویم به صورت خرافه درمی‌آید و سنگ محک را از دست می‌دهیم.

نکته ۲: محک مردن نسبت به من ذهنی است، اما مردم این محک را نمی‌بینند.

وقت لاف استت محک چون غایب است
می برندت از عزیزی دست دست

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۸

ای انسان من ذهنی حال که محک در میان نیست، هنگامِ یاوه‌گویی و لاف زدن توست. بنابراین مردم تو را عزیز می‌دارند و دست‌به‌دست می‌برند.

نکته: تصمیم با من است که کدام را انتخاب کنم؛ می‌خواهم از من لعنت بماند یا رفعت؟

قلب می گوید ز نخوت هر دم
ای زر خالص من از تو کی کم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷۹

قلب: سکه قلبی
نخوت: غرور، خودپسندی

سکه قلبی، انسان من ذهنی که در مرکزش همانیدگی دارد، از روی تکبر و خودخواهی هر لحظه به من یا هر انسانی که به حضور رسیده و به بی نهایت خدا زنده شده است می گوید: «ای طلای خالص، من کی از تو کمترم؟»

نکته: من ذهنی به آن بخش از وجودمان که آن را به صورت زندگی شناسایی می کنیم مرتب می گوید: «من از تو کمتر نیستم.»

زر همی گوید: بلی ای خواجه تاش
لیک می آید محک، آماده باش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۰

خواجه تاش: چند غلام که متعلق به یک صاحب باشند، در این جا به معنی همتا و رفیق است.
طلای خالص، انسانی که به حضور زنده شده است، به انسان من ذهنی می گوید: «آری ای رفیق، همین طور است
که تو می گویی، اما آماده باش که محک و چالش های زندگی از راه خواهد رسید.»

نکته ۱: وقتی چیزها به مرکزمان می آیند، بدین معنی است که من ذهنی از حضور مهم تر است. به عبارتی دیگر
برای ما توصیف زندگی از خود زندگی و توهم خدا از خود خدا بهتر است.

نکته ۲: انسان چهل ساله ای که من ذهنی دارد، متوجه می شود که نه درونش زیباست و نه بیرونش. در بیرون
روابطش خراب شده، حالش خوب نیست، هر جا نگاه می کند درد ایجاد کرده، و در درون هم فکرهايش خرافات
است، در گذشته به سر می برد و هنوز به فکر انتقام جویی است.

مرگ تن هدیه‌ست بر اصحاب راز
زر خالص را چه نقصان است گاز؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۱

گاز: قیچی
برای انسانی که می‌خواهد به سر خداوند دست پیدا کند و عشق از طریق او بیان شود، مردن نسبت به من ذهنی هدیه است. بنابراین همواره فضاگشایی می‌کند و از قیچی شدن همانیدگی‌ها توسط زندگی نمی‌هراسد، چرا که می‌داند آسیبی به او نمی‌رسد.

نکته: اتفاقات پیش‌آمده در زندگی مانند این است که ما فرض می‌کنیم هنگام راه رفتن مقداری خاک بر سر و صورتمان ریخته‌اند، اما اکنون با قدرت فضاگشایی امکان تست‌وشوی تمام این آلودگی‌ها را داریم.

با تشکر:
گارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید